

## آن روستا

فریدون گیلانی

[gilani@f-gilani.com](mailto:gilani@f-gilani.com)

[www.f-gilani.com](http://www.f-gilani.com)

به هم بند یگانه ام هادی آبکناری

چقدر دلم می خواست در آن روستائی باشم  
که خط فاصله اش تا مرداب  
به وسعت هیجان ماهیگیران است :

مبادا موج نگذارد که در سپیده دمان  
به لحظه های قشنگ تورها دست بکشم !  
اگر رفیق من در آب غرق شود  
گل بهاره دیگر ماهی های دریا را صدا نخواهد کرد  
کسی نمی داند چرا امشب دریا قرار ندارد  
و آسمان نمی خواهد قایق را به باد موافق بسپارد

چقدر دلم می خواست در آن روستائی باشم  
که دست هایش پر از علف است  
و هیچ کس نمی تواند به جویبارش تشر بزند

مبادا مسیر آب را برگردانند !  
هوای فردا منتظر است که بچه ها را  
به زمین بازی ببرد  
برنج امسال می خواهد به اندازه روز قد بکشد  
کسی نمی تواند به شالیزار بگوید  
که از هوای روشن فردا خبری نیست  
و سفره ها باید به جای جشن گرفتن گریه کنند

چقدر دلم می خواست در آن روستائی باشم  
که بچه هایش را مثل پرنده در جنگل می گرداند  
و می خواهد که سقف کلبه های قدیمی چکه نکند

مبادا سقف بریزد !  
پدرمی خواهد پسرش را از کوه برگرداند  
و سال دیگر حجاب دخترش را بردارد  
اگر به ساقه هایش آسیبی برسد  
کسی نمی تواند جواب بچه هایش را بدهد  
دلم می خواهد گیاهی سبز شود

که خیابان های خاکی روستای من  
قشنگ ترین گل های دنیا را به دستش بسپارند  
و با دست پر در خانه های ده را بزنند

چقدر دلم می خواست در آن روستائی باشم  
که روستائیانش وقت برداشت خواب شان نبرد  
و دیوار هایش آنقدر کوتاه نباشد  
که هر کسی خیال کند حیات خانه ما همیشه چراگاه است  
چقدر دلم می خواست که می توانستم  
غروب را روی زانوی ده به خواب می بردم  
و صبح را در آسمان قشنگش بیدار می کردم .

فروردین ۱۳۸۹